

مصاحبه با حکیم عمر خیام



در سال ۱۳۳۱ با آغاز یک موج مبارزه با نوسیدنی های الکلی، مفسرین خارجی پس از اطلاع از این موضوع نوشته بودند که تکلیف رباعیات خیام و سایر شعرا که منع الیهامان می و مشوق است چه خواهد بود. چلنگیز مجیر خود سنگری را جهت اطلاع از نظریات خیام به نیشابور فرستاد. و اینک نظریات خیام و متن مصاحبه را از چلنگیز سال ۳۱ نقل می کنیم.

آمد سحری به نزد ما سنگری شش ماه دیگر نه جام و می خواهد بود چون قحطی می زطیع نخواهد گاست زین حرف حک می تعجب کردم گفتم که از این کلام منظور تو چیست دیدم که زحمت خویش بی فکر و درنگ اندر و طش نوشته بودی کیهان دیدم که در آن بخط بسیار درشت نوشته که: "در حقیقت تصویب شده است سخنان و می الی الاید بسته شود گنند مفسرین رومی و فرنگ گفتند که این کار گیرد انجام تکلیف رباعی اش چه خواهد بود پس منع الیهام عموم شعرا زین حرف حک بر می خنده گرفت

یا خنده زدم به کله سنگری کسر مبتذلات عده ای نامه نگار دستش بگرفتم و نتاندم بیتم فریاد زدم کای صنم سیم بدن بعد از دو سه جام گفتم ای سنگری زین روی که اولاً درین کهنه رژیم قانون و اندازه بندر دیدم من آنها که برای منع آن نامورند یک ماه دیگر منزل هر میر و وزیر انبیه و پاسان فرورونده شوند پس ملک و عمارت و دود شوکت و جاه قانون فقط از برای حق و توت حالا بر رسم طلب کیهان را ای سنگری بدان که مخلص زعلوم در دوره خود نادر و استاد بدم در دوره خود به جنگ شاهان رفتم که شعر مرا ز روی دقت نگری این بیت مرا درست دقت فرما (گر مردن تو مردن یکبارگی است) عونی و کثافتی و مثنی رگ و پوست در جای دگر چنین بود گفته من (ما افسر شاه و تاج کی بفروشم) تسبیح که پیک لشکر تزویر است فی الجمله اگر تمام اشعار مرا بیتی که مبارزه بود سرتاسر ای سنگری بپا نه می باشد می چون دوره ما حسی و فشاری بود است اکنون بنگر که عده ای جاهل دون یک جمع دگر که واقفند از اسرار مانند مفسرین و زین سان احتراست زیرا که نکات مثبت اشعارم چون بر ضرر مرتجمین می باشد تنها به رباعی می ام تکیه کنند ای سنگری بگو به این عده پست حالا که تمام خلق بیدار شدند لازم نبود کتابه و می گفتن لازم نبود به تمنع و پروانه و جام شاعر که به خدمت خلاص باشد زان منبع الیهام چه بهتر؟ احق! حالا به مفسرین بگو یا محشر در ضمن چلنگیز و کالت داری چون شعر تو مدح توده ها می باشد این وزن رباعی ام به هر نحو و طریق هر دخل و تصرفی که خواهی بنما آن گنست که گفته وزن من دست مزن در خدمت خلق من زسر می گذرم از بنده درود بر تو و بهشت خلق از من برسان به توده خلق سلام

گفتم سرخز شدی تو در این سحری از خنده مرا کنی به کل بست و خمارا؟ از خنده دوباره باز کردم چشم می آر که نهان بریده است به من بیخود تو ازین خبر برام بگری هر کار درست و مثنی هست عقیم مامور درست و بی نظرا دیدم من یا بی سرواگلکند و یا و افورند صد خمره بنا خود برای تقطیر بر جرم من و تو برده پوشنده شوند افزوده شود به مال دردان زین راه یا وضع کون نگردد اجرا بدست یاخ بدهم گفته ای آسان را از هیئت و جبر و از ریاضی و نجوم در دوره خود شهره آفاق شدم من یک تنه جنگ مالک و خان رفتم ای سنگری به مقصد پی سیری از معنی آن کشف حقیقت فرما بیکار بمر این چه بچارگی است) انکار نبود این چه غمورگی است) آن دوره که بد نفس کشیدن غدغن دستار و قصب به بانک می فروشم) ناگاه به یک بیاله می فروشم) تطبیق کنی به دوره وحشت را برضد رژیم ظلم و ظالم پرور هر چند که گاه گاه می راهم ... ای ا می خوردن من راه فراری بود است اشعار مرا کنند مثنی و ازون چون نوکتر خان و مالکند و دربار سازند برای بنده این مبتذلات اشعار علیه مالک و دربارم ارباب همین مفسرین می باشد زیرا که جر این نباشد ارباب پست حالا دگر آن سو و بیمانه نکت حالا که به خصم گرم بیکار شده لازم نبود به سوریا می گفتن زیرا شعرا ز خلق گیرند الیهام تا نهضت توده ها موافق باشند ران مادم و مدوح چه بهتر؟ احق! یا شعر می ام کند خود را منبر چون نامه سوز خلق جوید باری چون مقصد تو مقصد ما می باشد یا سبک و طریق خویش شما تلقیق حتی به چلنگیزش هتیم رضا آن گفته فانه گنت و آن قصه کهن زین روی به انحصار نبود ظلم بر جمله شاعران در خدمت خلق عرضی نبود زیاده بر این - خیام

وقنا ربنا عذاب النار

مردم کشور از صغر و کبیر زنت و ریا و خوشگل و اکبر پیرو برنا و عاقل و جاهل عارف و عابدی - اشخ و بزدل مرد و زن - دختر و پسر همگی کلیم احمقین، معصده، نه یکی سر هر کار و منصب و شغلی کوه بیکر - صغیف یا نقلی از رئیس السورازه تا مریوس بی سواد و حکم و خالینوس پاسان و نظامی و سرباز زرگر و نقره کار و ساعت ساز شوهر و بیارگاسی و بقال کاتب دوره کرد یا حمال حاجی و حاجیه، کتاب فروش صاحب عقل و فهم یا کم هوش روضه خوان و معمم و آخوند صاحبان دلار و لیره و پوسد سرورگر یا رعیت دیروز زارع و نعل بند و پالاندور کپور و سرامو پسر و قرآن اهل منطق، فکور و بی ایجان کافر مطلق و خدا شناس مرتد و لایالی و سناس ظالم و تاجر و شراب فروش مشرک و مو من عیسا بردوش کاسب و دزد و مطرب و شیاد شیره ای، سکی پایه هر معناد هم نویسنده هم سراینده ناعمر، آهنکار و خواننده از هنر مند و از هنر بیسته صاحب درک و فهم و اندیشه صاحبان صنایع سنگین متمنع ز سفره رنگین عرب و شرق و جنوب تا شمال که بودند عیش و صف الحال همه از دست این مثلت میخ که بود کار هر سه تاشان جیغ! داد و فریاد و جیغشان به هوا وین شکایت برند پیش خدا کسای خداوند قادر منان داد ما را از این سه ملتستان چون ندارند منطقی جز زور خلق را می شکند تا لب گور اول کار و اینهمه اطوار رحمتی کن خدا باخر کار چه اگر گمتر شود بازار وقنا ربنا عذاب النار «وختان»

هر چه دزدی بزرگتر بهتر

ای برادر من "ابو احرار" نام من حذف شد از آن بیغام بنیم اکنون ز راه مایم تا بگویم سخن ز رحبیران تا بگویم ز خیل مستضعف تا دهم شرح ماجراها باز یاد از سالهای درد کنم سخن از آترمان که "بابوسان" هر چه میخواستند، آن کردند چونکه گذشت کارشان از کار چندانها بدوش، در رفتند تا بدان نوکران، استعمار نیست پیدا حساب و مقدارش هر چه برکت رسید بلعیدند همه با هم از آن صغیر و کبیر چون ملح در میان افتادند یک پدیده ای اجنبی پرور گر کپسال، با جوان بودند گر درختی به بنه میکنند



بقیه علی بونه گیر گفت: با اینکه ما همبجا واجب - العتلی ولی بگو. گفتم: آیت الله خلخالی در همین بیانیه فرموده اند: "همین هائی که به عنوان طرفداری از مراجع مقاله می دهند همانهایی هستند که با دست ساواک و سیاهی میخواستند نهضت ایران را به انحطاط بکشاند. گفت: کاملاً صحیح می فرمایند. گفتم: بنده هم موافقم. حالا بفرمائید که آیت الله خلخالی موضعشان نسبت به مراجع چیست؟ گفت: معلوم است. ایشان با حسن نیت از مراجع در مقاله قلبی طرفداری کرده بودند ولی بهانه دست آشوب طلبان شد. گفتم: اگر این مقاله نبود، اوضاع شلوغ می شد؟ گفت: دیگر بهانه ای نبود که بشود. گفتم: مراجع در معرض خطر بودند که لازم بود این مقاله به آن صورت تحریک آمیز نوشته شود؟ گفت: نه، ساحت مقدس مراجع از هر خطری مبری است. ملت ایران مراجع خود را به کوری چشم دشمنان از جان و دل حفظ خواهد کرد. گفتم: پس لزوم نوشتن این مقاله چه بود؟ گفت: چه می دانم. تو هم اصول دین می پرسی. گفتم: ولی خود آقای خلخالی فرموده اند "آنهاست که به طرفداری از ... حرقم را قطع کرد با عصانیت فریاد کشید: یعنی میخواهی بگویی ...؟ گفتم: من گفتم که جنس حصار بی بکم. خودشان فرموده اند من فقط نقل قول کردم. شدی فیریز

بقیه سرتقسیم پست ها دعواست تا دگر آن اجیر بیگانه فخر، با شندیکار و رنج و شرف بریده ز گرد راه، یکی آنکه زندان و زجر و بند و عذاب اوچه داند چنان گذشت بما آنکه در راحت و تنعم زیست آدمی همچو ما بیاید مان آنکه دیدست زجر زندان بیش تا بداند که ما چه میگوئیم نرند کس به دیگری بیجان فلم ناعرو و نویسنده رهد از قند و بند مطبوعات ازین آنهمه تلاش و امید لیک از ره رسیدگانی چند بیل ما را کنند بار و بار گرچین نیست، پس چرا حقیقان از برای چه روزنامه نگار در فشاره حمله از هرسو با چنین نشانه چیست حاصل کار؟ هو که باشیم حفظ از آفات (اولین بیت شعر از من نیست (مصرعی هم زعارف مرحوم، هر چه دزدی بزرگتر بهتر کی شود سیر دزد عاریگر

بقیه منکه زین شک بدر نمی آیم دم تانک اویسی جلال هیچ جا، زین غریبه ها اثری نه. پس این عزت و مقام و جلال از کجا این غریبه شد محرم اینهمه عالم اینهمه سیاسی هستی و مال و خاندان داده هیچیک را نبود استحقاق علم بولتیک، شاید، اما، نیست هر که شب خفت و صبح تدر دار "باز" کنسول نکرده روی سرش گر سرم را زنی و گر پایم

بقیه منکه زین شک بدر نمی آیم ز سر رگبار غول استبداد، بوده اسمی، نشانهای، خبری؟ از کجا آمد اندر این نینصال؟ محرم پشت برده و خم و خم؟ سالها در نبرد الخناس رفته زندان و امتحان داده که کند اندر این مقام اطراق؟ دو دوتا چار تا معنا نیست آمر و ناظر و شیخ و مشار دستی از "عجب" هست پشت سرش منکه زین شک بدر نمی آیم

دستور جلب

ع - ابوالحسن

منشی آقای معاون مرخصی گرفته بود و من جایگزینش کردم. آقای معاون وزارت تغییر بنیان های اجتماعی یک هفته تمام است و روز گرفتار بود. آن روز هم به نفر کارشناسی که قرار داشت من را بررسی می کردند. چند ارباب رجوع زن و مرد - با وقت ملاقات قبلی - تو اطاق نشسته منتظر بودند. تلفن می کردم که سه نفر مسلح ریشو - با کت سبز و بوهای زولیده تو اطاق سبز شدند و بی سؤال و جواب و اعتنا به من - در اطاق آقای معاون را باز کردند. یکی از آنها داد زد:

- بی حرکت، شما بازداشتین.

از جا پریدم. اولی تو درگاهی ایستاده بود. بالا نشسته اش را کمی کج کرده به یک دست مسلسل جسیده و دست دیگری را مثل کابوی ها، به گهر زده بود. یکی کنارش به زانو نشست و مسلسل را بطرف ما قراول گرفت و آن یکی هم به داخل اطاق آقای معاون رفت. بی اختیار دستم را بالا بردم و دیدم بقیه هم از جا پریده به این سه نفر خیره مانده اند. بعد از مدتی سکوت اولی دستش را انداخت و گشاد گشاد رفت تو اطاق آقای معاون و شروع کرد به صحبت. از کمیته آمده بودند و حکم جلب آقای معاون دستشان بود. آقای معاون و سه نفر کارشناس را گوشه اطاق روبه دیوار نگه داشتند. اول دنبال اسلحه می گشتند. گفتیم بابا ما هیچکدام مسلح نیستیم. وقتی خاطر جمع شدند که اسلحه ای در کار نیست گشاهای میز - قفسه ها و حتی زیر فرشها را اغتشاش کردند. دنبال اسکناس و سکه و اسناد می گشتند. اول بازبان خوش باهاشان صحبت کردیم. قایده نداشت. بعد محکم گفتیم، دیدیم دست به مسلسل شدند. ناچار دست یابین را گرفتیم. با اجازه آنها من به وزیر تلفن کردم و قضیه را گفتم. آقای وزیر گفت که به سر دستمان بگویم صحبت کند. جوانک شانه بالا انداخت و گفت:

- ما با وزیر مرید کاری نداریم. بعد نخست وزیر تماس گرفت. با او هم حرف نمی زد. گفتیم بابا این آقای هادی، معاون بعد از انقلاب، لیچار گفت. تویش خیلی بر بود. تو این هیرو و وزیر را رجوع فلنگ را بستند و حیم شدند. ما ماندیم و این سه نفر عصیان. تا می گفتیم الی الی - مسلسل را بطرف ما نشان می رفتند میترسیدیم الکی انگشتی به ماشه فشار می آورد و وقت شهید می شویم. من که پشت تلفن بودم به آقای نخست وزیر گفتم "حاضر نیستند با شما صحبت کنند، اما دستور جلب از کمیته است" گفت.

- من دستور کتبی میدم که از جلب آقای سعود هادی خودداری کنند.

به سر دستشان گفتم. رفت و آن یکی گوشی را گرفت. من هم گوشی این طرف دستم بود. بی سلام و علیک پرسید:

- بله آقای نخست وزیر. چی میخوانی؟ - شما کی هستین؟

- من پاسدار کمیته هستم - دستور جلب آقای هادی را آوردیم. باید بیرونشان - آخر آقا جان، حتما "اشتباه شده". ایشان معاون وزیر انقلابی هستند.

- از این انقلابی های دوشنبه خیلی دیدیم دستور دستوره.

- من به شما میگم از این کار خودداری کنید - میخوانی کتبی "بنویسم؟"

- ما از شما دستور نمی گیریم - دور وزیر بازی هم گذشته.

نخست وزیر عصیان شده بود.

- آخر سر جان... کارهای لازمی داریم. کار مطلکت، کار انقلابی.

- از این حرفها هم خیلی شنیدیم. با خودم گفتم مثل اینکه دولت دوم و سوم توی ترند.

- رئیس شما کیه؟ کی دستور داده که معاون وزیر منو جلب کنی؟

- از کمیته است.

- من از کمیته پرسیدم، میگن، نمیدونیم.

- بازم پرسین.

و گوشی را گذاشت. من ماندم و نخست وزیر او هم گوشی را محکم انداخت. یکی از این سه نفر دست منو را می پاشید و یکی دیگر بیرون دهنده ها و اوراق را زبر و زور می کرد. آقای معاون و آنهای دیگر همچنان گوشه اطاق سیخ ایستاده بودند. روبه دیوار. باز تلفن رنگ زد. رئیس دفتر وزیر صحبت می کرد.

- بهشان بگو، به نگهبانهای ساختمان دستور دادیم از خروج آنها جلوگیری کنید.

پاسخ به پیام افراشته

شنیدم پیام تو "افراشته" دلم مهت از دست نگذاشته از آنروز کاندس جیاد عظیم بهم در "چنگر" فلم میزدیم دمی دست از کار نگذاشتم قلم" را دمامم بگف داتتم گواخت هربرگی از دفترم که تا این زمان هم بدان ره ندرم نکردم دمی غفلت از آن "هدف" که میکرد ما را بیک ره "صف" ا بکشیدم از جان و ماندم چنان که سایم برون از ره "کاروان" چه کندو، و چه تندو، و چه سوسو، چه جست

"درست" از ره خودتدم چون نخست زهر "جمع" وهر "الحمن" کاندراي سخنبا سیرفت از "سروران" از آن سیندم دور، کر دورگاه کم بر "سراتب" آن ره نگاه!؟ به روز و زر اهل "دورولک" زدم یا و برکف گرفتم محک بدان آرمودم عیه روی را علامان دیو ته خوی را به عمق دل ملت آمختم ر بیود این حلقی کجحکم گرمم من خود به پیراهم که ایتر دگر حاشه باید تم به آن لقمهی حوش راضی شدم ر آسیده حرم عاصی شدم و باربگران روی سرتاقسم همان رشنهی حوش را باقم نگفتم مگر آنچه باید تنفت عیان کردم آرا که دشمن نهفت سنی شکر اگر از تم سوختم قلم را به بیگانه نفروختم

یکی از بروجه های کیهان می گفت: نمی دانی ما روزنامه نویسی ها با چه گرفتاریهایی دست به گریا مییم. ارضح که پشت میز کارمان می نشینیم با صد جور آدم و هزار جور اختلاف لایفه سروکار داریم. حب و راست به ما ملحق می کنند. یکی می گوید شما کمونیست هستید، یکی می گوید طاغوتی هستید، یکی با راه ادامه مبارزه تشویق می کند. از همه جانب تر این که هنوز سبیل دسته گلها و تلگرافات تبریک به مناسبت پیروزی در اعتصاب ۶۲ روزه ما، به طرف روزنامه سراری بود که ما را تحریم کردند و هر روز گروهی در روزنامه جمع می شدند و با دادن تعارهای ماح را روتی گم - باور کند دیگر می رسم دست به طم میوم احبرا هم گروهی از کارکنان اداری و کارگران جایگاه خودمان که عضو احس اسلامی هست گاهگاهی در حاشه کیهان جمع می شوند و سب به ما اسرار احسان آحسانی می کنند. چند روز پیش که ارجح گروهی برای اعتراض به کیهان آمده بودند دیگر حوصله ام سر رفت من هم به مان آنها رسم و به یکی از آنها که آتش سدر از دیگران بود گفتم: برادر، شما چرا ایقدر به خود رحمت دادید و برای اسرار احسانات به اینجا آمدید؟ خودمان در اینجا آدمهایی که به ما محس ندهند و اعتصاب بکنند داریم و بهرشی را هم داریم، شما در واقع رحمت اضافی کنده اید.

فصلیاتی



کی مسکه بجائی نمی رسه، آقای نظیر زاده با همین ماهی دوهزار و پانصد تومن هلی کوپتر هم سوار میشه.

حسین عازمی خواه

صورت جلسات محرمانه

دومین جلسه نمایندگان افغانی آهنگر خانه به محض ورود به جلسه نشان نامسا گوتش باز می شد و به جایوسی می افتادند. زیرا، خام شراف السلطنه خام لباس دکلتای پوشیده، هفت فلم آراش کرده بود. بطوریکه هرکس بر وی می بگریست، بی احسار حمهوری اسلامی را آریاد می برد.

شکاکیور بر مسد ریاست بکبه دانت و ظاهرا واسعود می کرد مشغول مطالعه روزنامه است. اما شتزدانگ حواسش نزد شرافت - السلطنه خام بود.

دکلماتوربیشه محض ورود گفت: بهمه ابمه! فسارک الله احسن الخالقین. خام، باور غرمانید بنده نیرباران شده، شاهسم. خوشین میرزا عبدالوورد چمانش چپ شد و اظهار دانت: خام اجازه بدهید خود را "پشت بامی" شما سازم.

اعتراض الدیوان - که با واسطت چند ریش سفید، نمایندگان افغانی آهنگر خانه از میرفی او به کمیته خودداری کرده بودند - تا وارد شد و چشش به شرافت السلطنه - خام افتاد گفت: ماتشاء الله، لاجول و لاقوه الا لالله، خام، اجازه دارم خود را محمدرضا پهلوی شما نام؟

شرافت السلطنه خام در پاسخ اظهار محبت های دوسان لحن طبعی بر لب آورده و نه یکدیگ آمان با لحن مهربانی گفت: بنده هم تلاق حور شما هستم.

شکاکیور رنگول را صدا در آورد و گفت: غمخیزم، امروز چرا صادر اسهام نحب می کند؟ سظورتان از اس اصطلاحات جست؟

دکلماتوربیشه گفت: خیلی واضح است. بنده به خام غرض کردم نیرباران شده، شما هستم. آیا ایهامی در این کلام ملاحظه می فرمائید؟

خوشین میرزا گفت: بنده هم اجازه حواسم تا خود را پشت بامی خام سازم. مسلم است در این هوای طرفانی بنده برای کموترباری به پشت بام خام نمی روم. بلکه





مش مسلم

و خزله، بزورن فضله! صهبت غلتي است که چون برنيمه‌ای از رتوس آدميان حادث شود، از رستگاه دماغ و پيشاني تا نيمي از بصل‌الحناع را به تلاطم اندازد و چشم‌ها پر خون گرداند و شعر به دوار اندازد و هاضمه مختل دارد و ذائقه ضایع سارد و بلغم بيقرايد و صفرا به جوش آورد و فرنگانش "میگرن" و علمای هند و افغانستان بزله، و اکابر عربش صدام بر روزن نظام خوانند و خجست آنان این شعر شاعر شراپخوار است که میفرماید:

تقطعه
بر باده خوران باده‌ی کم نهی و حرام است
در عالم ما کار به ترتیب و نظام است
بیمانه دو باید، اگرقت قصد نشاط است
اسپزه، دو دنگاله خورد آنکه ز کام است
بیشی مطلب، مست مشو، کم مخورشی نیز
زیرا می‌ی کم، مایه‌ی سردرد و صدام است
و به کتابت و ایهام توصیف حکام شیر و ستم‌بیشه را نیز به "صدام" کند که آن خود با فتح صاد و تشدید دال و بزورن بدنام باشد و در وجه تسمیه آن روایات بسیار گفته‌اند که اصوات آن روایات و اقرب تسمیات، نگارشات شیخ ابوحریران بن تکریت سامرائی است که در فصل مایع کتاب مستطاب جنگل القوانینی است این لف و مصدر این لف را از کنیت مولانا امیرحسین بن صدام خون‌آشام دانسته و چنین فرماید:

شعر

امیر ما که گندم قام دارد
به نطق اندر، رجز خواند چو لیل
به هر جا می‌رود با بوق و کرناست
اجامه دارد و رجاله دارد
دو دستش روز و شب در کار کشار
برای دام و پایوش خلاصی
نه بیخود نام وی صدام گفتند
و هنوز در نظور دیگر همان رساله چنین فرماید:

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید این عبدالقاسم جانی، شیخ ابوحریران بن تکریت سامرائی که چون از جهت زیارت اماکن مشرکه از طریق بغدادم آهنگ نجف بودی، قضا را در منزل هشتم، قافله ما به دار - المومنین بغداد عز وصول یافت و قافله سالار ما، کن به خدمت کیتوال شهر فرستاد و اذن دخول طلبید. لختی نگذشت که فرستاده باز پس گشت و رخصت اسکان را بر قافله ما میسر ساخت و چون قافله به کاروانسرای شهر فرصت اطراق یافت، این حقیر درگاه را فراغتی پیش آمد که به جهت زیارت مناظر دیدنی و استماع مباحث سیدنی به بازار شهر اندر شوم. باللعجب که مدینه بغداد را شهری دیدم بغایت مغموم و مجبور و چون قدمی فرا پیش نهادم به درگ که این معما مجبور گردیدم، چه، معاینه و مشاهده فرمودم که بر سر هر سووق و گذر ماموری لندهور به تجسس و تفحص هویت آدمی پردازد و زوایای لباده و خفایای زیرجامه به کاویدن همی گیرد، باشد که "توطئه" ای مشکوف افتد و از دشمنان بی‌شمار، یکی از هزار، به جویبار آویخته گردد و بدان و تیره پایه‌لرزان حکومت جماعت بعثیه چندصباحی مداوم و استوار بماند.

تنبیه

مکن در جیب من بیهوده تفتیش
علاج خشم و رستاخیز یک قوم
چو بدکردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت رامکافات
که چیز قابلی در آن میان نیست
به آزار و به تهدید و تکان نیست
که بدر درجهان جای امان نیست
تورا هم سرنوشتی غیر آزان نیست



د پس چرا نمی نویسی؟

فرصت طلب

مردکی فرصت‌جوی، به پدر گفت که ای باب عزیز: حیل‌های را روکن، طاسکی چند بریز، انقلابی شده و فرصت‌نمست، من میدانم، مرد این میدان کیست؟ سود باید جستن، راه و تدبیر تو چیست؟
- پدرش گفت بدو: بایدت رنگ دگرگونه کنی، مدتی با دوسه تا اهل‌نمار، کنج یک مسجدکی خونه کنی، ریشکی باید داشت، وردکی باید خواند، حفظ باید کردن، دو سه تا آیه ز قرآن کریم، هفت هشت قصه ز شیطان رحیم، داستانی زقامت، ز معاد، دو روایت ز خداوند رحیم، تا بگویند مسلمان هستی، پاکی و واحد ایمان هستی، میوانی تو بگیری بردوش، دیت طغیانی هر جوش و خروش، قصه این نیست که دانی و ندانی هنری، عیب تو نیست که از علم نداری خبری، گر که تسبیح تو بسیار دراز است خوش است رویت از سوی نمار است خوش است



تلویزیون فقط ناشر افکار یابرنه‌ها است.

DEAR FATHER-IN-LAW

بر شما آواره دور از وطن
بیش‌کی بنداست، دست و پالتان؟
وضع‌تان البته نامشکوک باد،
می‌شوم از محتوایش مطلع
لاجرم بد نیست از لطف شما
بنده دانستم که جا افتاد ماید
زیر پاتان سفت و سخت و محکم است
هر دوتا بودیم علاف اینجاها
را تمیذیدیم در خواب و خیال
هر دوتا بودیم در اینجا یله
ای پسرزن قدر حالا را بدان
شانت هست و گرمی بازار هست،
پست‌ها را قبضه فرما با حساب
مویمو بر نامه‌ها اجرا شود
دم بدم نان قرض‌ده، نان قرض‌کن

شد بساط بنده هم اینجاولو
من در اینجا جیره دار و خیره خوار
کارها را قبضه کردم ریز ریز
عقل را با چیز قاطعی میکنم
میفرستم بیست الله بختگی
میروم در پیش کله گنده‌ها
همچنان اشخاص تام‌الاختیار
هو، که دامادت خدارا بنده نیست
تا نفرمائی نمی جنم زجام
با توتنها می‌کنم من اختلاط
امر و نهی دیگران باد هواست
کاملان، در پست، تسلیم تو
دلناش کن تا که استعفا دهد
شغل او را بر خودت تفویض کن

گیر تو اقتاده نیکو سنگری
سنگر بر نامه‌های مویمو
خوب دقت کن ز جنگ در تیره
نکته را سر بسته گفتم والسلام

عنوان این شعر عیناً از متن نامه گرفته شد و برای حفظ امانت و رعایت فضای مکاتبه، عنوان انگلیسی نقل شد. ولی انگلیسی ندانها بدانند که آن جمله یعنی "پدر زن عزیزم!" و معنیش اینست که طرف حاضر نیست بپذیرد که پدر زنش دیگر آمریکائی نیست.

دو کلمه از ماد عروس

۱- شغل آینده داماد
مادر عروس: آقای داماد چکاره ولایت تشریف دارند؟
خواهر داماد: ایشان فعلاً دارند توی ولایت خارجه درس یاد می‌گیرند. اما اگر پدر عروس خام در آینده بطور الله - بختکی یک شغل نان و آبدار گیرش بیاد و یک عده را هم دنبال خودش راه بندازه که ازش حمایت کنن، مینه امیدوار بود که آقای داماد در همان ولایت خارجه هم‌کاره سفارت خونه بشه.

۲- سو تفاهم
پدر عروس: جنابعالی بفرمائید بینم که مدرک تحصیلی‌تون چیه؟
داماد: تخصص قربان؟
پدر عروس: درجه زمبهای؟
داماد: در زمینه مارر بارزم.
پدر عروس: چطور شد که تصمیم گرفتید با دختر بنده ازدواج بفرمائید؟
بقیه در صفحه ۱۱

ای پدر زن جان، سلام گرم من
ای پدر زن جان، چطور حال‌تان
کیفتان چون کیف مخلص کوک با د
نامه‌ها‌تان میرسد لا ینتقطع
حال و روز بنده هم شکر خدا
طبق شرحی که برابم داده‌اید
کارها‌تان گرچه درهم برهم است
یاد آن روزی که هم من هم شما
یاد آن روزی که ما این وضع و حال،
یاد ایامی که بی پول و پله
یاد آن ایام و آن روز و شبان
توی تهران شغل هست و کار هست
نان بچسان در تنور انقلاب
سعی کن سر کنگبین صفرا شود
دیگران را خفک و هالو فرض کن

ای پدر زن جان، ز حسن ظن تو
نو در آنجا گشته‌ای مشغول کار
نرم نرمک جا گرفتم پشت میز
کارهای ارتباطی میکنم
گر بدست آید سند یا مدرکی
طبق دستوری که دارم از شما
میگذارم هم قرار و هم مدار
هیچ مسئولیتی با بنده نیست
گر مرا معزول سازند از مقام
بنده تنها با توام در ارتباط
اختیار بنده در دست شماست
گر رئیس تحت تعلیم نیست،
نقشه‌هایی طرح کی تا وادهم
چون ز جابر خاست دندان تیز کن

ای پدر زن، چونکه نیکو سنگری
سنگر فول و قرار و گفتگو
سنگرت را حفظ فرما بکسره
لاجرم در دست تو باشد زمام

عنوان این شعر عیناً از متن نامه گرفته شد و برای حفظ امانت و رعایت فضای مکاتبه، عنوان انگلیسی نقل شد. ولی انگلیسی ندانها بدانند که آن جمله یعنی "پدر زن عزیزم!" و معنیش اینست که طرف حاضر نیست بپذیرد که پدر زنش دیگر آمریکائی نیست.

ستون راوی

... میگویند سخنان آقای دکتر
کریم سنجابی وزیر مستعفی امور خارجه
دولت موقت دایر بر اینکه در یک مصاحبه
مطبوعاتی گفته بود:
«استعفا من نیابستی بعنوان مخالفت
با دولت تلقی شود، بلکه من بخاطر
بی دولتی استعفا دادم.»
در محافل دولتی با عکس‌العمل‌های
سخت و مختلفی روبرو شده است. از
جمله در «مثلث بیق» گفته شده، در
حالیکه ما سه نفر دولت در دولت در
دولت تشکیل داده‌ایم آقای دکتر سنجابی
ما را به بی دولتی متهم میکند و این
دور از انصاف است.

... میگویند بدینال طرح استکباری
و تصمیم بجای فرماندار بندر انزلی
دایر به زنانه و مردانه کردن دریا،
پیشنهادات دیگری در همین زمینه‌ها
از طرف فرمانداران و استانداران سایر
شهرها و استانهای کشور برای تصویب
به هیئت دولت رسیده است که از آن
جمله است.

- ۱- تاسیس هر چه زودتر یک کارخانه مخصوص ساختن (کمر بست) با کلید زر.
- ۲- دوجانه کردن کلیه بیاده‌روها در هر شهر و شهرک و روستا که یک بیاده‌رو همیشه مخصوص رفت و آمد بانوان و خواهران دینی باشد و یک بیاده‌رو مخصوص ایاب و ذهاب مردها.
- ۳- تحریم خرید گوشت گاو و گوسفند و گوساله "سرو" همچنین هر نوع خروس (اعم از زنده و مرده) بوسیله بانوان.
- ۴- جدا کردن ماهی‌های نر از ماهی‌های ماده در حوض‌های منازل و سواحل زنانه - مردانه دریا.
- ۵- جلوگیری از نگهداری هرگونه حیوان و پرند (نر) در منازل مثل سگ و گربه و طوطی آهو و غیره.

... میگویند برای نجات جان باده خوارانی که در اثر خوردن مشروبات تقلبی میمیرند و حفظ مال باده خوارانی که میتوانند مشروب خارجی قاچاق بطری پانصد و هزار تومان بخرند و بخورند و در عین حال برای حفظ سلامت بدن و



الان به پدری ازش درآرم که کیف کنی...

اثر تونیو سالوویف
ترجمه حبیب - ف



شاهزاده‌ای که خرسد

۳

روی کاری کبای با کدهای رنگارنگ تشکیل شد که چندین دست داشت. و صدای رنگ و رنگ و تق و تق این دارو دسته نوری کاری پیچیده بود. گل‌جان که در آخرین دقیقه شکین و شاکر شده بود، مانند مرغ کرجی که روی جوجه‌هایش خفته باشد، وسط آن کبک نشسته بود و با توشش و لگرتی به ملا میگفت:

شهر عزیزم، سفارشهای مرا خوب بخاطر میردی؟
ملا جواب داد:

ای دایر نازنین، بخاطر سزدم، همه سفارشهای ترا بخاطر سزدم! اولاً باید کمبایدان را به دکان مسگری بیوم تا سوراخ آن را لجم کنده، ثانیاً دودکشی بخاری را تمیز کنم، ثالثاً شازده تنگدای را که به فصاب بدکارم، بپردازم. گل‌جان شکر بزرگ دیوار را در کنار در سیاط نشان داد و یادآوری کرد:

ملا در دیوار، حتماً شکر دیوار را بگیر! - همین امروز، بعضی اینکه شما را به خدا سزدم، دست بکار تعمیر دیوار میشوما نور چشماتم، زیاد در بخارا لمانیدا - ما دست بعد از سه ماه برمیگردیم. از تو خدا حافظی و بلج و بوسه و زق و وق و آه و ناله شروع شد. ملا در این گیر و دار بهیچوجه نمیتوانست بفهمد که کدام یک از بیهوا را دیوار بسیند و کدام یک را از قلم انداخته است و برای دهمین بار، از نو شروع به بسیندن همه آنها کرد. در این ضمن خوشبختانه بالا آمده بود و به وسط آسمان سیرید، سایه‌های سبک مسکمی جای خود را به روشنائی تند آفتاب پیش از ظهر میداده، کاریجی بعد کالی خوابیده و بابو بعد کالی استراحت کرده و زمان حرکت فرا رسیده بود. ملا نصرالدین با صدای نرزانگی گفت:

خدا نگهدار! حرکت کنیدا
کارچی جواب داد: - خدا نگهدار! - و چرخهای بزرگ کاری آهسته بگردش در آمد و کاری قلوقلوخوان با سروصدا براه افتاد. ملا نصرالدین عقب کاری حرکت میکرد. از کوچکی گذشته از آن چنار آنتا هم که برکهایش باز شده و چون بازه ایر بسز رنگی بر فراز راه آویزان بوده در ششند.

میدان بازار را هم پشت سر گذاشتند و به دروازه شهر نزدیک شدند. گل‌جان به هسر خود گفت: - اگر خیال داری تا خود بخارا، ما را شایست کنی، بهتر است بپلوی من بشینی.

ملا با لبخندی از این شوخی گل‌جان تشکر کرد، کاری را نگهداشت و برای آخرین بار تمام خانواده را از گل‌جان گرفته تا کوچکترین بچه را بوسید... بعد مدت زیادی وسط راه ایستاده بود و پشت سر مسافران نگاه میکرد. بالاخره ارابه پشت بیج راه از نظر ناپدید شده، صدای آن دیگر بکوش نمیرسید. ملا نصرالدین تنها ماند.

ملا شکین و متفکر به طرف خانه براه افتاد و سخنان این حرم را یاد آورد که میگفت: سه چهارم غم فراق نصیب آن کسی میشود که نیامده، و آن که میرود، فقط یک چهارمیش را با خود میبرد. وقتی به خانه رسید حیاط را غرق در آفتاب و سکوت یافت. فقط مرغ انجیرخواری تک و تنها با صدای دلنوازی در باغ میخواند. قیلا ملا بعلت سر و صدا و داد و بیداد هیسگی بجهما، هرگز صدای مرغ را نشنیده بود.

بدون اینکه به خانه حالی و خلوت برود، بطرف اصطبل براه افتاد. در را کسی باز کرد و آهسته سوت زد. از تاریکی در جواب صدائی بلند نشد. ملا یک بار دیگر سوت زد، از طویل صدای آهپای سید و امین و فین و شن فین بکوشش رسید و سر بیرون آمد. چاق و خواب آلود و گرفته بود و چون پیشانیاش به تاریکی عادت کرده بود، در نور شدید آفتاب پلکهایش را با تارسانی بهم کشید، گوشت تیز کرد و با حیرت و تعجب به اطراف نظر انداخت.

ملا نصرالدین پرسید: - ازچه چیز تعجب میکنی؟ از اینکه خانه را خاموشی فرا گرفته است؟ آنها همه به بخارا، پیش نیاز بر رفتند و حالا من و تو مانند پرندگان آسمان، آزاد هستیم.

بیج و چور کردن خوبین و بالان کردن خر برای ملا نصرالدین کج بیج دقیقه بود...

ملا یک قیل سسی بزرگ به در خانه زد و در حیاط را با دو تیربزرگ از داخل بست و بدون اینکه ذره‌ای نگرانی دوبرورد حفظ و حرارت آبی دار و نادر خود بدل راه دهنده، از شکر دیوار به کوچکی رفت.

فصل ۴

ملا وقتی از میدان بازار گذشت، سر خر را به طرف مسجد گوهرشاد کج کرد.

گدا در جای هیسگی خود نشسته، سرش را کسی بالا گرفته و به آسمان فیروزه‌م چشم دوخته بود و متفکر و آهسته لیخت میزد، شاید پرواز آینه خویش را در این سنج بیکران نورو روشنائی از پیش احساس میکرد. ملا نصرالدین خر را نگهداشت و گفت:

ای پیر خردمند، در حق من دعای خیر کن! بعد از سه ماه منتظر من باش. آنکه برمیگردم و از دریاچه و آفتابک برایت حکایت میکنم و شاید بتوانم بگویم چه آتشی دارم.

نور شادی و امید در چهره پیرمرد درخشید گرفت. ازینا برخاست و در برابر ملا نصرالدین چنان تعظیم بلند بالائی کرد که شستایش به زمین خورد. لبانش خاموش تکان میخوردند، دانت در حق ملا دعای خیر میکرد.

راه در بیرون دروازه شهر به طرف رودخانه میچید. ملا نصرالدین اول الزمان باغیهای کنار رودخانه گذشت و بعد به راه مالرو میان کشتزارها پیچید. در همه طرف کشتزارهایی که از آن، بخار بریخت گسترده شده بود. بهیچوجه کشت بخاری بود و مردم مثل مور و ملخ به سزارخ ریخته بودند. در حالی که کشتزارهای دشتی پشته گروههای سه نفری سرگرم کار بودند: وزرگو نیرومندی که کوهان بزرگی داشت تا زانو در میان آب بود و آهسته نخشی تراشیده نخرشیدهای را میکشید، در پشت نخشی برزگری با پشت خمیده آکه از غرق بوی میزد، در حرکت بود و در عقب آنها لک لک با لنگهای سرخ دراز، با طابینه و وقار گم بریداشت و از میان گل و لای آبی بچه نوبانگها والواج و اقسام کریمها را میگرفت. ملا نصرالدین داد میزد: بخدا فوتاه آن عربه می‌ایستاده و سر خود و باطرف راه برمیگرداندند. برزگر با کف دست غرق پیشانی خود را پاک میکرد و جواب میداد: بیشترم، خداوند سرترا بخیر کنده و خر سه از تو به همان ترتیب سابق آهسته بحرکت در می‌آمدند. در جلو وزرگو، پشت سر وزرگو برزگر و در عقب همه لک لک.

اوایل اردیبهشت ماه بود. سایه‌های درختان که تا دیروز نیم روشن و برخط و خال بوده حالا بکشت روی راه را میپوشاند و نشان میداد که بخار یا چه سخاوتی بر قنات درختان از برگهای جوان جامه سبز پوشیده است. بخار مهربان و سخاوتمند، میان درخت تاجیب بادام و درخت یابانی و سکین تاغ میان دوویان و چهارپایان، میان پرندگان و خزندگان هیچ تفاوتی نمیکشید. همه را یکسان سزاوار زندگی و شایسته سعادت میداشت و به همه یک اندازه نعمت و برکت ارزائی میداشت. پرندگان با چپچه و آواز، قورباغه‌ها با قورقور و سوسارها یا قش قش - همه بکمل و یکزبان با هلهله و شادی از بخار استقبال میکردند. مورچه‌ها و حشرات و کریمها و سایر موجودات کوچک زمینی که طبیعتاً از نعمت زمان و خدا محرومند، نیز یا جنب و جوش و دولنگی، شادی و سرت خوشی را از فرا رسیدن بخار ابراز میداشتند...

تدریج راه مالرو بهتر و زد چرخها عبیرت میشد و ملا نصرالدین به تعداد بیشتری کاری و ارابه و سوار و پیاده برخورد میکرد. نزدیک ظهر همه‌ها مالرومی شیبه به زبانه آفتاب دودستی از جلو به گوش ملا نصرالدین رسید و قلب ملا پشت به تیش افتاد.

این صدا همه و غریب شاهراه بود! خر نیز این صدا را شنید و چهار نعل به استقبال آن شناخت. ملا با پانصدماه پایش به پهلویهای خر میگوید میگفت: دندتر پرو بسیمه، ول خر بدون می کردن نیز بدیم بر سرمت خود می‌افزود. غینک ملا نصرالدین روی دعاغش بالا و پائین میرید، ملا غینک را برداشت و به وسط راه پرتاب کرد، غینک به سنگ خورد و تکه‌های شیشه به اطراف پرتاب. پس از نیم ساعت ملا و خرش به شاهراه رسیدند. گرد و خاک فراوانی



دوره انتقالی ...

مانند توده‌ای از ایر بر فراز راه به هوا بریخت و غده بشماری آمد و لب و خر و گاو و گوسفند در میان این گرد و غبار حرکت میکردند. بعضی به خوفند به بازار میرفتند و برخی از خانه برمیگشتند. نظام این توده سراسر که به هم فشار می‌آوردند و نه میدانند با مدهای مختلف شیشه و نموه میکشیدند. داد و فریاد میکردند و این غریب مامه‌هاگ کرکننده را بوجود می‌آوردند.

ملا نصرالدین با شایست خرا به میان ایوبه جمعیت زانند. راه او را به کام خود کشید و چرخانده و به پیشی برد. ازولت به او تته و از پهب به پهلوش منقله می‌زدند. گوشت دم خود را مانند تازبانه به صورت او زد و شتری کف دهانش را روی سر ملا ریخت. کاریجی ای که از شدت گریم و ازدحام خار شده بود، با صدای گوشخراشی دم گوشش فریاد زد: مخرادوا! راه بده!

ملا نصرالدین بزمتم توانست خود را از زیر تازبانه او کنار بکشد و دل درصمان آن سورد لمن و ناسزای ساربان نویسنده فرار گرفت که حاضر بود هر چیز و هر کسی را از سر راه خود بردارد و نابود کند تا بتواند به موقع یا کاروان خود به مقصد برسد و پاداشی را که به او وعده داده بودند، بگیرد. اما پس از پنج دقیقه ملا بر سرابسی اولیه خویش کلا فانی آمد و با صدائی گوشخراشتر از صدای آن کاریجی فریاد زد: مخرادوا! راه بده! و بسرت به پیش تاخت. او به همراهان خود تته میزد و از آنها جلو می‌افتاد، با کسانی که از رویرو می‌آمدند تیرد میکرد و با سعادت از لای ارابه‌ها و گاریها سر مجورده، از زیر زنجیرهای قطارهای شتر سیکشت و با شایست خر را به میان امواج رنگارنگ گویشت که بوی شدیدی از آن‌ها برمیخاست، سیرانند...

ملا شب را در قهوه‌خانه سر راه گذراند و سینه‌دم، بازم سوار بر خر خود بود. پیاده، در این ساعت سحرگامی که پردهای گلگون افق خاور را ستور سیاحت، خلوت و آرام بود. کاروانها و ارابه‌ها حوز از سزنگاههای میان راه



درس هندسه:
در مثلث قائم الزاویه بیج مربع ضلع اول باضافه مربع ضلع دوم مساوی است با مربع وتر.



اوندفعه‌که گذش در اوند خدا جون یکاری بکن ایندفعه بختم واشه...

حرکت نکرده بودند. خر که در یک طرف راه و گاو در طرف دیگر برای خود سلاته سلاته حرکت میکرد. ملا به خراکاری ندانست، انباشتی را ول کرده بود، در دریای فکر غوطه‌ور بود و با خود میگفت: ویک شب دیگر هم در راه هستم و فردا به خوندن سیرم! انجا در بازار، حتماً از این آفتاب املا می‌بست می‌آردم. و میدانها و ساعه و بازار خوند، قصرخان و حرسرای او با دیوارهای بلند اطراف آن در نظرش جسم میشد. بطوری که در اوقات شایع بود در حرم خان دویت و سی و هفت زن - هر زن برای یک روز از سالت باستانی روزهای خزا و درصمان - در رنج و عذاب بودند. ملا نصرالدین نیز زمانی در خوندن می‌زیست و خاطرات فراموش نشدنی از خود باقی گذاشته بود. ملا بخندی زد، شب گرم نیر ساد و کندی که به دیوار حرسرای خان انداخته بود و راهروهای بیج در بیج و سوراخ شیشه‌های گرم و خفه حرسرا را یاد آورد و بالاخره... ولی ملا نصرالدین در اینجا سینه خاطرات خود را از تانت بازداشت و در دل گفت: ای گل‌جان تازنین، ای گوهر بیبنا، من ترا یک بار برگزیدم، همیشه و در همه‌جا، حتی در خاطرات دور گذشته، نسبت به تو دودار می‌مانم، او از این راهبردی خویش واله و متأثر شد و سبکی منطوقی در سینه احساس کرد، چنانکه گوشتی در آب گرم غوطه‌ور است. در این حالت چشمان نماک به اطراف نگرینست و چیزی نمانده بود که از تعجب از رفتن او سرنگون شود.

از راه اتزی نبود. قزقی زردین از غلله‌های تازه و سفال از شیم در زیر سم الاغ داس گسترده بود. کویا راه بیج و خمی از وسط آن سیکشت و در پائین رودخانه کوهستانی کوچکی در حوض و خروش بود. در یک طرف دیوار سزی از بوسه‌های شکونان نمایان بود و در جلو قلل پوتیده از برف و رسته کوههای تیره و ناری که سامی پیش سمت راست جاده قرار داشته، سر بر قسان کشیده بود.

ملا نصرالدین فریاد برآورد: - ای خرنزاده ای ولدالزنا، ای خر سلفون! تو مرا به کجا آوردی! من هرگز اینجا نیده‌ام، نهدالم این کوروا به کجا میرود و این رودخانه کوچکی که در پائین جریان دارد چه رودخانه‌ای است! چرا از شاهراه دور شدی؟ چه خیالات شومی در سر داری؟

ملا بی اختیار شلاق را بالا برد تا درست جسمانی از خر بوق در آورده، اما آرایش دل آسانی که در همه طرف حکمفرما بود و وزوز دل انگیز زنجیرهای عسل و زنجیرهای جاق پشم‌آلود در بوته‌زاره رایحه عسل و مشی که از حرسو به شام میرسد و گرمای مطبوع آفتاب و لبخند مهرآمیز آسمان فیروزه‌م چنان در دل ملا اثر کرد که نستش خودبخود پائین آمد و شلاق به پشت خر نشاس هم پیدا نکرد.

ملا رو به خر کرد و پرسید: - شاید در راه از خری، از یکی از دستانت اطلاع پیدا کرده‌ای که این دریاچه فحاشت خوب، بگذار انتخاب راه با تو باشد، تو آقا باش و من



چرا اینقدر گروه؟ - انقلاب کردیم که کسی چرا نتونده بگه.

لوکر. هرجا میخوامی برو، من به دنبال تو می‌آمم. آنها ملا در آن دقیقه نمیتوانست تصور کند که این سخنان او تا چه حد سخنان پیمبرانه‌ای است و بزودی واقعا، او تبدیل به لوکر خر خود میشود و خر آقا و سرور تعجب زانده و سخنگو او؟! ولی با شتاب فیکسیم و نصیحت مظفر یوسف رحیمی جوانمرد و پاروا را آویزه گوش هوش میزازیم که فرموده است: پدر نقل دانستان مانند نولسگی میاشی که زوزه میکشد و به دور خود میچرخد و سیکوشه نوکاً دم خود را بگیرد. و بدون شتاب به نقل فصل بعدی میردازیم.

فصل ۵

ملا بعد از کمی استراحت سوار خر شد و اسرار را رها کرد و با آرایش خاطره در دریای فکر فرو رفت و خر را آزاد گذاشت تا بنا به نظر و میل خود راه را انتخاب کند.

کوره راه به طرف بالا میرفت. رودخانه در ته تنگه عینی از نظر ناپدید شده بود و فقط همه آن از پائین بکوش سیرید. جویبارهای کوچیک بشماری از رو برو سرعت در جریان بود و در هر قدم در سیر جویبارها ناوهالی بر روی تنگه انداخته بودند. روی ناوها از خره پوشانده بود و آب مانند سلاته‌های کوچک از ناوها جاری میشد و به امداق روشن تنگه میریخت. بزودی کوره راه در بوته‌زارهای خوشبوی پنجه کم برگ و تاک و مشی فرو رفت. بزوغ خورشید از لابلای شاخ و برگها سیکشت و بشکل لکه‌های سوزانی بر روی صورت ملا می‌لغزید. اکثر مختلف ویا سحرتر سج افکاری که آنا شعله‌ور و خاموش میشد، از سر ملا سیکشت بدون اینکه از خود آرزوی باقی بگذارد...

گرگ چرخ

اذن صریح از حضرت الله تبارک و تعالی

۴-

در دل دشت و دامن کپسار
مغزق چو لشکری مهزوم
داده رزم آوران خویش ز دست
حکمه شکافته، تگسته سنان
فلبست از حشم گشت مالا مال
با دو صد با علم رساند بهم
تا معیرو ز رحم قوچ بزرگ
برسد مار مرگ. او را پیش
گله را بود همدم و همراز
محتصم کرد مرد چویان گشت
چاره گرگ، داشت مشکلهما
(مرگ بر گرگ) این شعار افتاد
گله را سیرسور گرفت بر
که بیاید ز پای بدگشتاد
رنگاسی بما نموده، حرام؟
بیتیم از حفای او ایمن
خورد از ران سردهها ناهار؟
خون ما بردهها مگر شیراست؟
او گمان کرده ما کلم پیچیم
گویشا بره، میخورد غلغم
زحر چه را فقط کشد کناس
میکند ایچین ستم بر ما
طعمه گرگ بی سرو پا شیم
باید آهنگ رزم بر سر داشت
نه در آتش سوخت چون اسبند
خون گرگ شریبر را ریزیم
میخورد صربه از فوی دشمنان
دور، باید ز بندگی باشد
گرگ را طعمهها در انبار است
می درد گرگ، قوچ و بره و میش
گرگ پیروز میزند لیخند
تا که دفع فساد بنماید
ما مگر از عدو چه کم داریم؟
نیروی ما فزون بود ز شمار
ما نیاید تویم دل رنجه
در دنا و رتر از شکنجه اوست
بیجهت کم دل و جیون کردیم؟
که فلانی بیسی بود "بز" دل
راه دنیای زندگی را جست
نیست آنقدرها عجیب و بزرگ
لیکیک فرق هست "دم" دارد
عاشق ساق و سینه و ران است
عیش اینجاست او دو پا دارد
گوشه عزلت اختیار کنیم
میش را روز دیگری ببرد
چاره قوچ و میش باید کرد
در عمل هم برابریم همه
چاه در پیش پای او نکشیم
لانهاش را بهر طرف بکشیم
انکل الطلک بر نیارد سر
محتصم میثوم خرد و بزرگ
ادامه دارد

بعد پیمودن ره بیچار
گله را دید زخمی و مصدوم
چون سباهی که سحر خور شکست
سیر انداخته، گسته عیان
گله را چون بدید با آنحال
گله گرگ مانده را کم کم
پاسمان کرد خای پنجه گرگ
رخم بسدی نمود سینه میش
بعد تهمار رحم بسدی مار
رام شد، گلازمید ز دشت
وختت حمله کم شد از دلها
سحرها هر طری بگزار امصاد
هیجانسی عجب و بی حد و مرز
در گله، سخت بچوچ افتاد.
از برای چه گرگ خون آشام
گرگ باشد به خیل مادشمن
با یکی انگل ز خون شده هار
خون ما ز چه برود اسبند من؟
بزد این مفسخوار ما هیچیم
می درد پتیا و ران ما بیغم
درد ما را نمی کشد احساس
سکته ما کرده ایم از او پروا
تا که ما برسان و نپاشیم
باید این سنگ را زره برداشت
باید آتش جان گرگ افکند
باید از جای خویش برخیزیم
ریر دست آنکه شد در این سامان
هر که خواهان زندگی باشد
تا نشتم و ناله ما کار است
تا نچشم ما ز آغل خویش
تا نگرود نوای رزم بلنند
مفرد، مجتمع شود باید
از چه خود را بهیچ شماریم؟
اگر او بگ تن است مرد مخوار
اگر او دارد آهنین پنجه
شاح ما نیز تر پنجه اوست
ما چرا خویش را زبون کردیم؟
هست ضرب المثل بهر محفل
باید این لکه را ز دامن شست
باید این را نشان دهیم که گرگ
مثل ما پشم و دست و سم دارد
صاحب چشم و گوش و دندانست
هر چه داریم ز مثل ما دارد
ما نباید از او فرار کنیم
اگر امروز قوچ را ببرد
نه معط فکر خویش باید کرد
ما که با هم برادریم همه
بسی چرا راه گرگ سد نکشیم؟
می توانیم گرگ را بکشیم
نابند اسکار کرد تا دیگر
فی المثل گر گله آمد گرگ

بیتخانه آهنگر

آقای علی اکبر اقلیمی اصل
آبراجان، خواهی شوی نبرانداز-
هی بر کن و هی سداز، شاعر شدن
کاری ندارد، هی شعر بساز و هی
پاره کن بریز دور و آنقدر به این کار
ادامه بده تا خودمان بهت بگیم سه.
از شوخی گذشته با مختصری پشتکار
و بلعیدن مقدار کمی دود چراغ شاعر
پخته ای از کار در خواهید آمد.
آقای غلامرضا مرآتی

اول اینکه روزنامه ما همانطور که
می بینید "چپ هستولی" وابسته
نیست. دوم اینکه دکتر مصدق را
نخستین پرچمدار مبارزه با استعمار
میدانیم و معتقدیم که انقلاب و سداری
کوسوی مردم ایران مرهون مبارزات
قهرمانانه آن مرد بزرگ است و دکتر
فاطمی شهید و تمام آنهاست که در راه
آرمان مصدق جان باختند سیز در این
افتخار بزرگ تریکند و سهم
سوم اینکه اگر اظهارات آگاهانه
نوه امام خمینی و معاون مستغنی دکتر
سحابی را در روزهای اخیر خوانده
باشید صدیق خواهید کرد که "در
آن مورد" حق با ما بود و هست -
العالم بکنه الاثاره.
لاهیجان - آقای حسین نفی پور

چتم، حتما "بر تعداد کاریکاتورها
اضافه خواهیم کرد.
رحمتکشان آهنگر هم متفاسلا"
سلام می رسانند.
لنگرود - آقای سعیدی

دیدنی بر خوب بعد از چهل سال
گدائی هنوز شب جمعها نمی شناسی؟
جناب عالی که نماینده جراید هستی
باید خوب بدانی که خبرها و مسائل
جدی جایش در روزنامه طنز و فکاهی
نیست و انگهی ما خبرهای مربوط به
آدم های حسابی را در روزنامه خود
منعکس نمی کنیم تا چه رسد به رجز
خوانی های دار و دسته پارزانی -
به امید دیدار.
دوست عزیز - م کارگر اصفهانی

از تبریکات مشترکیم ولی شعرت
را نتوانستیم چاپ کنیم چون همش
از ما تعریف کرده بودی و ترسیدیم
دچار عقده خودگنده بینی شویم.
انشالا ایندفعه.
آقای علی وزیر

کمی به دور و اطراف خود نگاه
کنید و از خبرهاییکه درباره اصنام
سه گانه شما در این روزها، از زبان
شخصتهای مورد احترام خودمان
شنیده میشود بیروحو کنید. آوقت
در آئینه نگاه کنید و با صدای بلند
بگوئید "به امید اصلاح فکری"
تهران - مهدی ریوایر

از محسبهای دوسانه شما ممنونیم
و سپاسگزارو اما در مورد مطالب ارسالی
باید عرض کنیم که هنوز خمیرش ور
نیامده بود و کمی بوی فطیر میداد -
غصه نخور عزیز جان، شب دراز است
و فلندر هم بیکار - دنیا را چی
دیدنی با کمی صبر و پشتکار از کجا
معلوم که تا چند ماه دیگر یکی از
بهترین نویسندگان آهنگر خانه مبارکه
نباشی؟

اصفهان - خواننده اولین و آخرین
بار محله

ما هم عرض می کنیم مرگ بر
فرصت طلبان منافق. مرگ بر عوامل
نقابدار امپریالیزم و سایر مخلفاتش
که ذهن توده ها را از مبارزات ضد
امپریالیستی منحرف و به اختلافات
شخصی و خانوادگی کشانده اند. ملاحظه
فرمودید اختلاف ما و شما در این
است که بقول شاعر "تو می بینی
ومن پیچش موب تو برومن اشارتهای
ابرو" خدا لعنت کند باعث و بانی
این اختلافات خصوصی را.

کوهدشت لرستان، آقای عبدالرزاق
مجاریان.

با یکدنیاسپاس و معذرت خواهی
متأسفانه فعلا "از قبول مشترک
معدوریم، انشاءالله اگر سرو سامانی
پیدا کردیم خبرتان می کنیم، به چشم
دوست عزیز آقای ع - ایرانی

شورای نویسندگان آهنگر هم با
لباس تمام رسمی از لطف و محبت شما
اظهار سپاسگزاری میکنند.

روزنامه ملین یار دبستان کوره اوربوتون بعضی کند لری بنده کچمشده اولان
فلودال لرافانیدیت کند لری کتدون چینچار برلار.

مظفر
"مرحبا ارتجاع"
ترکی آذری

اشتبندیم که اوزمی محالیندا "خان"
دشندوز که برلر مینم دور مینم
"اکنب بیجهت برلری کند لریلر
"سانیلار اگر اولندرا برلری
"بو، طاغوت زمانیندا اولموش عمل
"اکنجی گرگ ترکناشده کندیمی
"دوباره گرگ کندلی باشلیق وثره

بودور "خان" بنه سقمنی قیرلائیب
بیعبیب بیر اووج اجلافی باشینا
وریب اولندرا حمله فرمانینسی
باالستندراون دردایلین بهره سین
اواج تورد او آرزغین او سفته بیدن
اکنجی، بیچینجی، قره کندلیلر

اشتبندیم دندیم مرحبا ارتجاع
نه باخشی تانیرسان زمانی دغل
نظردن کچردیب بوگون ساغ سولو
کلب ذهنه بو قدیمکی شعار
نولندن سورا اتمیس "النفخ سور"
مذمت بری بوحدور هنج بیرزمان

خانا سولیمون اتمیسن خام خیال
بنه ایستنه سن باغ، بومورنا، جوجه
خیال عالمیندن بو بیرعرصه دور
اوجرکین عمل لر او ننگین رژیم
خاتین باشینا، جانینا آنداولا

دندیم ارتجاع مرحبا، مرحبا
که بیلدون جانیبدور "زمان عمل"
کمیندهن چیخیبسان کیسین یولو
نه بیلگ اولور. بلکه قایناردیلار
دوروب قیردن ایله بیسین ظهور
بیری ایله سه بختینی امتحان

خیالون محال دور محال دور محال
بو خودا اولار گورمک اما گنجسه
خاتین گوردوگو بو بوخو ترسه دور
چهنمه اصل اولوب مستقیم
گر کدور گوز ثورنه "والا فلا"



له اصفهان خان
خان، سلام علیک، علیک سلام،
چونی؟ چه گیتی؟ کاوریل چوین؟
مانگا جریمه، ز کیسی بریمه؟
آفره توامی، قتیسی دنیا
خاص و بی برین، من دوسی دیرم
و گیان بوکم، کسرم بمورد
فسره توامی، دس خوم نیه
تو نیش شکسی، له ری هاتیه
و گرد تویم، نیری مرزوان؟
- نوای چه بوئی؟ آرای چه خجل
خری و سرم، کاور مردیه؟
نرو بکه، اگر، کفتیه مالم؟
ازالال بیته؟ دمه گت وا که
- ما نکا چه بیسه؟ نکد مردیه؟

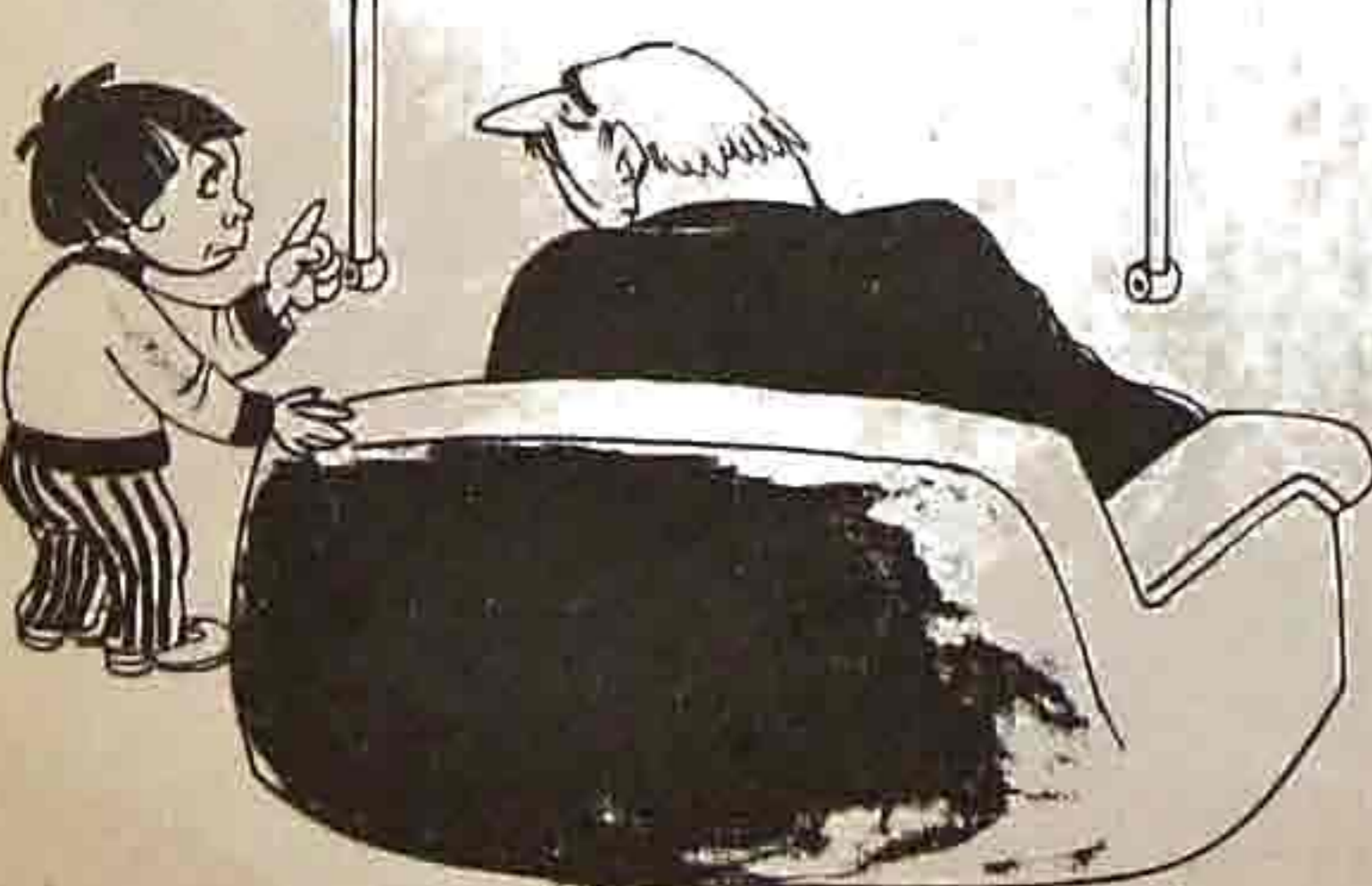
خان تابه شفت، ولقدو مشت

کسر کلی غلام، وزیر کتک کشت

الطیعی (بقیه از صفحه ۱)
زالو، ز خان و حضرت والاشریف تر
انگل که خون تن مکدو کاهدت روان
صد بار از جماعت سرمایه دار به
سوی دیگر که او را سرمایه دار و ملاک نامند که چون زالو خون خلق می کند
و در انبان کشند و به دیگر کشورها گسیل دارند که ایسان به دستجات باشند
از داخلی و خارجی وابسته، گویند که می باید ریشه ایسان به پتک و داس
برکندی، سوئی دیگر که از همه پلیدتر باشد آن بود که خود را به تزویر و
خیله به قدرتمندان چسباند و گاه به ملوک و گاه به رهبران و هر روز چون
حرارت دیگر گیرند و فریاد حریت و حب الوطن برآرد و گلو دراند، گاه
سردمدار ساواک باشند و گاه عضو کمیته.

و دست دیگر آنکه در هنگام جوانی به عیش و نوش و الواطی به خارجه
گریزند و آنجا به انتضای روز و از حسد و حقه فریاد و املتا برآورد و سپس
به تدلیس و خودتمایی بردان رهبران آویزند و مردم بغریزند و از همه
نیرنگهای نامردانه بهره گیرند تا برگرده مردم سوار شوند و خون خلق
به نفاق افکنی بریزند و بدان فخرکنند. و بفرط حکیم گوید که آدمی باید
با سولمه و صابون و هر نوع ادویه و آلات دافعه دیگر خود را از جنگ این
طفلیان برهاند تا سلامتی جان و تن را باز یابد و لعنت الله علیهم اجمعین.

دو کلمه از مادر عروس (بقیه)
داماد: بنده به جوجه خیال اردواج
ندارم، چون فعلا با کارم اردواج
کرده ام.
پدر عروس: مگر شما نگفتید که برای
یک امر خیر می خواهید خدمت بنده
برسد؟
داماد: چرا قربان، می خواستم از
دخترتون خواهش کنم که یک نوکیا یا
شرف بارن در محوطه جام جم بنده
رو تا بشد کند.
۳- تعیین موضوع
پدر عروس: (خطاب به جمعیت): برای
من جای تعجبی که چطور بگمرتنه صدنا
آدم با هم آمدن خواستگاری دختر
کنه.



- اگر قزوینی به پس چرا لهجه آمریکائی داری؟

موفق باشید

آهنگر

زیر نظر شورای نویسندگان



مالیاتی

کر سر کی داشته گردد درست
خبر و شر و دشت نگرده هنوز
دست نوی دخل نبرده هنوز
سبز شده دید بکی کیف دار
پونه صفت بر در سوراخ مار
- گفت: تو هستی حسن اکرم؟
- گفت: بله - گفت: بغرما بریم

"مشتی حسن" پیشه‌ور خرده‌پای زیر
گذر، مخلوق اندیشه فراشته است، شعر
"مالیاتی" که در آن، مشتى حسن،
تعمیرده تیب پیشه‌ور خرده‌پای، مورد ظلم
و ستم ما موران مالیاتی قرار گرفته است
از معروفترین شعرهای افراشته است.



صبح نتابیده هنوز آفتاب
واشده دیده نرگس زخواب
"بیاد شاعر آزادخواه"
"ناهاراده ایرج میرزا"
مشتی حسن کاتب زیر گذر
خرج و مخارج کش هفت ده نفر
درب دکان را بدعا باز کرد
لحن به شیطان دغل باز کرد
گفت خدایا تو خودت جور کن
از خطر نسبه مرا دور کن
مشتی نقد و صحیح النسب
قسمت من باد الی نصفه تب
ای بغدادی کرمت کردگار
مشتی حسن را تو سلامت بدار
فوت، به دست و به سر و روش زد
بوسه زانگنت به ابروش زد
داد تگانی به ترارو نخست

- گفت کجا؟ گفت - همین حالیه
آمده ام از طرف مالیه
هیجده هزار و صد و هفده ریال
مانده به‌هکارت از پارسل
حضرت آقای معاون خودش
گفته اگر کرده تمرد بکش
- ای بابا حتماً عوضی آمدی؟
- نه خودتی یاوه نگو ببخودی
- غرض مرا - حرف زیادی نزن
- لعن شیطان به جو من رتبه دار
گفتی شیطان به جو من رتبه دار
خاصه در این موقع سرویس کار
نوکز دولت سرخدمت: عجب
ایبنهمه سواد ای بی ادب
می برمت پیش جناب رئیس
میدهدت دست رئیس پلیس
صورت مجلس که نوشته شود
تان تو بدجنس برشته شود
طبق فلان بند و فلان تبصره
بندرعباس روی یکسره
مشتی حسن والد و میوهوت و مات
گفت: کجالات و کجا مالیات؟
گرددن برناجری عار و ننگ
محترک و سارق ایام جنت
خمیره شکم کرده زحون فقیر
خون زن بیوه و طفل صغیر
آنکه اگر عدل شود برقرار
در سر بازار زندهش بدار
با کمک رشوه نباید فرار
مشتی حسن‌ها عوضی در فشار
- گفت نزن نقه نگو سر و ور
شعر نیاف ای عشق منکر
- گفت: نداریم و ندارم بدم
- گفت: بدولت چه بمیر و بدم
هیبت چشم زل و بی نور تو
هست گواه سرپرشور تو
فعله و اینطور زبان آوری؟
کاسب و آنقدر سخن پروری؟
اوه چه زبان باز و زبان دراز
تودهای هستی تو یقین حقه‌باز؟
حال که اینقدر شدی خیره سر
رحم بحال تو نیامد دگر

عصر همان روز دکان لاک شد
خرده حساب حسنه پاک شد
داروندارش به از آن خراج
طبق قوانین غلط شد خراج
بعد کجا رفت و چه شد بنوا
بی خبرم بنده، خبر با شما
تا کلک اینست و چنین روزگار
مشتی حسن‌ها دهنت صد هزار



فردا چهار بعد از ظهر

جا نخواهیم زد

سوی خوانندگان آهنگر
بچه بیست و هشت مردادم
دشمن حرف باو هام بنده
خواستار حقوق انسانم
حمله، تا حرف حق کنیم رها
منل سگ قابل چخند همه
همه بر طبق شرع نایاکند
با سلاح ربا و دلسوزی،
خضم اسلام و خضم ایرانند
وقت صلح و سرور و آرامیست؟
"آرامی" از چه روی پیدا شد؟
پیشه‌ور، فعله، برزگر، باماست،
می نمایند هر کجا با سر
بی شک، آهنگر است پاینده
تا که سی سال دیده‌ایم عذاب
جا نخواهیم زد از این ارباب

ضد سلام و پیام از این سنگ
منکه خانه خراب بیدادم
وارث پتک گاو هام بنده
گر مسلمان و نا مسلمانم
آن گانسی که می برند ما
همجو شعبان بی مخند همه
همراه "سیا" و "ساواکند"
اختناق آوران امروزی
در تقاضای افکنی شتابند
نه مگر انقلاب، اسلامیست؟
این فاشیسم از کجا هویداشد؟
تا زمانی که کارگر با ماست،
تا خلائق برای آهنگر
تا بهما سروری، تو خواننده،
فرض دوم - انتشار پیش نویس قانون
اساسی در حکم نان و بازار است که در
چلوکبابی‌ها قبل از آماده کردن غذا
جلوی مشتری میگذارند که سرش را گرم
کند.
تجربه - کسی که نان و بیاز را خورد،
لا محاله مجبور است که چلوکباب را هم
خورد.
حل المسائل - در جائیکه مسائل
اساسی از دیدگاه‌های شخصی ناشی شود،
به قانون اساسی اش هرجی نیست.

فرض محال، فرض ممکن

فرض اول - قانون اساسی آنچنان
قانونی است که هرکسی دلش خواست
میواند آنرا تدوین کند و بخورد خلق
- الله دهد.
فرض دوم - انتشار پیش نویس قانون
اساسی در حکم نان و بازار است که در
چلوکبابی‌ها قبل از آماده کردن غذا
جلوی مشتری میگذارند که سرش را گرم
کند.
تجربه - کسی که نان و بیاز را خورد،
لا محاله مجبور است که چلوکباب را هم
خورد.
حل المسائل - در جائیکه مسائل
اساسی از دیدگاه‌های شخصی ناشی شود،
به قانون اساسی اش هرجی نیست.

فرض اول - یکی از مظاهر تغییر
بنیادی عویض رنگ لباس میباشد.
فرض دوم - هر لحظه به رنگی بت
عبارت برآمد.
حل المسائل - تغییرات لباس، بهتر
است از تغییرات اساسی.

صورت مسئله - توسط مدیریت دانشگاه
از بی صدر تقاضا شد که در زمین چمن
دانشگاه بحث نکند.
فرض اول - بحث‌های ایشان باندازه
کافی چمن در قیچی میباشد، لذا دیگر
احتیاجی به زمین چمن نیست.
فرض دوم - زمین چمن مخصوص بازی
فوتبال است، برای سایر بازیها باید
از جاهای مناسبتری استفاده کرد.
فرض علمی - دانشگاه محل کسب دانش
است، نه میدان رجز خوانی.
فرض غیر علمی - اطلبوا العلم ولی
نه بالزمین چمن دانشگاه
حل المسائل - از توصیه مدیریت
دانشگاه چنین نتیجه میگیریم که بهتر
حال حفظ حرمت دانشگاه واجب است.

صورت مسئله - رنگ و فرم لباس
افراد پلیس تغییر می‌کند.

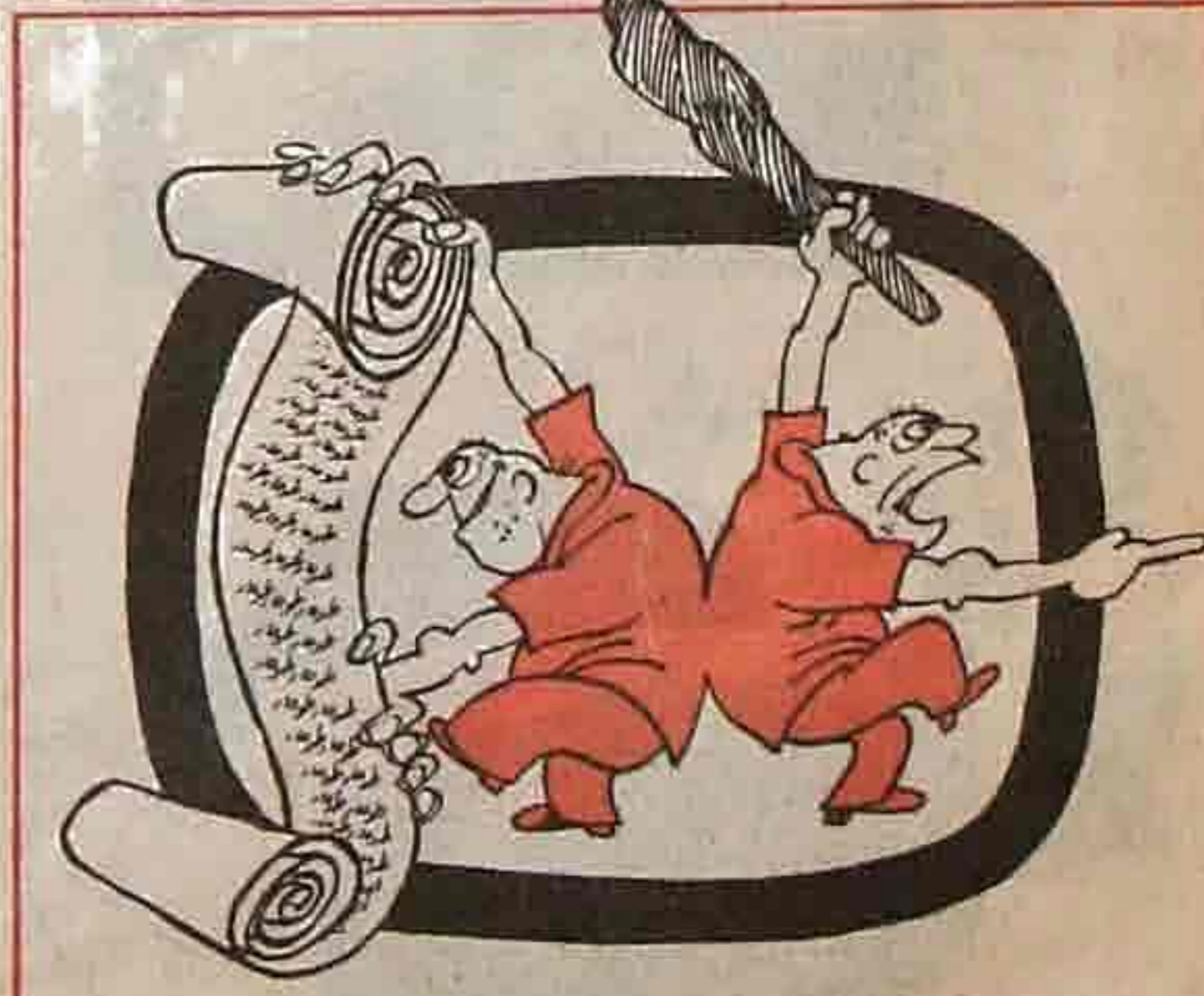


خانم و آقای معلم

شعر زیر را شاعر باشی بمناسبت دوازدهم اردیبهشت، روز معلم،
سروده و با اینکه یکجفته دیر فرستاده ولی بحکم ضرب المثل "ماهی را هر
وقت از آب بگیري ۲۰۰ تومان است" عقیده دارد که باید چاپ شود.

ما همه مدیون تو از خاص و عام
شکر گزار تو و جب در وجب
گرچه در او محنت بسیار هست
مشهدی عباس و حسین و صفر
هست ما شیفته با غیرت
تا نغضد مشعل دانش از نور
تا برسد سرهمه کن روشنی
لیکبه دانش‌زده‌های عطر و مشک
باقته با رنج تو معیار خویش
بر جگر خصم تو نشتر زخم
نکبت حق بر نفس نامه داد
از تو میسر شده ای مستطاب
در حرکت، در هجان آمدند
ریختی این شور و تکان را اساس
برده دریدی شو از آن لاکتاب
با قلم حق "جلال" و "صمد"
سمبل طاغوت ز تخت اوقناد
خائن آدم کش بدنام مرد
پاور این خلق توانا توشی
کار تو بیدار دلی، دهمدم

خانم و آقای معلم، سلام
مهدی و صفری و بتول و رحیب
کار تو مطلوبترین کار هست
برزگر و پیشه‌ور و کارگر
ملت ما شیفته همت
خویش از لذت تن کرده دور
پنجه در اهریم فقر افکنی
سفره مزین شده با نان خشک
باقته انسان رتو مقدار خویش
منکه قلم توی چلنگر زخم
لطف تو اندر کف من خامه داد
دولت پیروزی این انقلاب
از تو جوانان به میان آمدند
با نفس گرم خود اندر کلاس
با قلم و با سخن و با کتاب
از تو این خلق رسیده مدد
نوکر بیگانه ز بخت اوقناد
بنده‌ی مزدور عمو سام مرد
اینهمه را مثلاً و مثلاً توشی
راه تو نابودی ظلم و ستم



طرح پیشنهادی آهنگر برای شرکت در مسابقه تهیه آرم صدا و سیما جناب آقای قطب‌زاده.